

گوناگون - از عملیات سیاسی تا نافرمانی میدانی - بر سیاست تاثیر بگذارند و در باره حکومت و طرحها و اعمالش نکات بسیاری بیاموزند. از این زاویه ایالات متحده از بسیاری از جوامع جهان بازتر و آزادتر است. علیرغم اخلاهایی که در عمل بروز می‌کند، "قوانین حقوقی" از شهروندان - وبیشتر در سالهای اخیر - حمایت می‌کند. قوانین اعمال اطلاعاتی را مجاز می‌شمرد و بر این مبنا دسترسی گسترده به اسناد دولتی ممکن است. نکته‌ای که در میان سیستمهای سیاسی موجود، غیر معمول - اگر نه بی‌همتا - است. جای شگفتی نیست که سیاستمداران ارتجاعی ای از نوع ریگان در راستای گسترش و تقویت دولت تلاش می‌کنند که این قوانین را محدودتر کنند.

از این زاویه ایالات متحده کاملاً در نقطه مقابل ابر قدرت دوم قرار دارد؛ در نقطه مقابل جامعه بسته ای که در آن دولت برای فشار آوردن به مردم ابزار فراوانی در اختیار دارد و از حسابرسی شهروندانش مصون است.

از این جنبه مهم، ایالات متحده در زمره آزادترین جوامع جهان است و علیرغم یورش ریگانی بر علیه آزادی فردی و کوششی که در جهت ارتقاء قدرت دولتی به کار می‌رود، به همین شکل باقی خواهد ماند. این نکته نیز يك واقعیت بسیار مهم است. بهر تقدیر باید توجه کنیم که دلیلی برای ارتباط میان آزادی در يك جامعه و خشونت و سرکوبگری اش در خارج وجود ندارد. تاریخ چنین ارتباطی را نشان نمی‌دهد. جامعه‌ای که از زاویه داخلی به راستی آزاد و باز است، ممکن است در خارج شکنجه‌گرو سرکوبگر باشد.

چرا ما باید مطمئن باشیم که علیرغم کوششهای عناصر ارتجاعی نوع ریگانی، قدرت دولت برای فشار و کنترل محدود باقی خواهد ماند؟ پاسخ را می‌توان در جنبه‌های گسترده تر جامعه ایالات متحده پیدا کرد.

ایالات متحده يك دموکراسی سرمایه‌داری است. البته تا حدی که این مقوله می‌تواند معنا داشته باشد، چراکه سرمایه‌داری با ایجاد موانع سخت در

مقابل هر نوع دموکراسی با معنا، حد دموکراسی را محدود می‌کند. به این موضوع خواهم پرداخت. البته ایالات متحده در واقع یک جامعه سرمایه‌داری واقعی نیست. چنین سیستمی به خاطر دلایلی که در طول یک قرن به روشنی برای حوزه‌های تجاری آشکار شده است، دیگر نمی‌توانست زنده بماند. تجارت خواهان آن است که دولت جهت تنظیم بازار در اقتصاد مداخله کند و بعلاوه منافع تجاری را مورد حمایت قرار دهد و بازار خوشونتش را در قلمرو بین‌المللی - همانگونه که وودرو ویلسون در نوشته‌های خصوصیش توضیح می‌دهد - به کار گیرد. به علاوه دولت باید خدمات دیگری نیز در اختیار ثروتمندان و صاحب امتیازان قرار دهد. از سوی دیگر بخش تجارت مایل نیست که دولت تبدیل به یک رقیب قدرتمند شود و به حق ویژه آن تجاوز کند. تاجران نمی‌خواهند که دولت نیروهای مردمی‌ای را سازماندهی کند که در پارلمان یا جاهای دیگر با سلطه تاجران بر جامعه مخالفت کنند. بنابراین بخش تجارت از مدت‌ها قبل نسبت به دولت حالت عشق - نفرت داشته است. آنها خواهان دولتی قوی هستند که به نیازهایشان پاسخ گوید و در امور داخلی و سیستم بین‌المللی مداخله کند، در ضمن آنها یک دولت ضعیف می‌خواهند که مزاحم امتیازات خصوصی نباشد و در جهت ارتقاء این امتیازات بکوشد. بخش وسیعی از مناظره سیاسی ای که در دموکراسیهای بورژوازی‌ای نظیر ایالات متحده جریان دارد، در کوشش بخشهای مختلف تجاری برای حل این مشکل خلاصه می‌شود. حل مشکل به شیوه‌ای که با منافع آنها - که درون یک چهارچوب مشترک گهگاه بایکدیگر در تقابل است - تناسب داشته باشد.

ایالات متحده در بسیاری از جنبه‌ها بیش از دیگر دموکراسی‌های صنعتی عمده به نظم سرمایه‌داری - اگرچه نه به شکل ایده‌آل - نزدیک است. در یک جامعه، سرمایه‌داری همه چیز تبدیل به کالا می‌شود و آزادی نیز. در چنین جامعه - ای شما به اندازه توانتان برای خریدن آزادی، آزادی دارید. بنابراین - ثروتمندان و صاحب امتیازان در حفظ آزادی شخصی و محدود کردن فشار دولت منفعت دارند، چرا که آنها نخستین کسانی هستند که از این آزادی -

بهره می‌برند، برای تین ایجرهای سیاه محله، کلیمی‌ها، سیستم آزادی‌های رسمی اهمیت کمی دارد، چراکه آنها به این نوع آزادی چندان دسترسی ندارند. با اینهمه ارتجاعیون نوع ریگانی تلاش می‌کنند با زمین بر داشتن کمک قانونی به فقرا امکان این دسترسی را باز هم محدودتر کنند. به علاوه آنها سعی می‌کنند محدودیت‌های قانونی قدرت پلیس را کاهش دهند. اما ثروتمندان و صاحب امتیازان در مقابل مزاحمت‌های دولت، از آزادی‌های شخصی دفاع می‌کنند، هر چند که در مواقع خیزش مبارزه، طبقاتی و به هنگامی که جدال‌های داخلی بر علیه حکومت متنفذهشان بالا می‌گیرد، خواست آنها ممکن است تغییر کند. از آنجا که منافع نخبگان مسلط بر مبنای محدودیت قدرت دولتی تامین می‌شود، می‌توان مطمئن بود که حقوق فردی در مقابل یورش سیاستمداران ارتجاعی ایستادگی می‌کند و در نتیجه اقلیت‌های مخالف نیز از آزادی‌هایی که به وسیله صاحب امتیازان پشتیبانی می‌شود، بهره می‌برند و البته به اندازه سهمشان از امتیازات موجود. اما به هر رو در جامعه، ثروتمندی همچون ایالات متحده، اقلیت‌های ناراضی بخش عمده‌ای از جمعیت را تشکیل می‌دهند.

جنبه، دومی که بر مبنای آن می‌توان اعتبار دموکراتیک را ارزیابی کرد، به سادگی این است: چه کسانی تصمیم‌های بنیادی را در مورد جامعه اتخاذ می‌کنند و در صحنه بین‌المللی چگونه عمل می‌کنند؟ در اینجا ما باید بین دو دسته، عمده، تصمیم‌گیرها تمایز قائل شویم: تصمیم‌گیرهای مربوط به سرمایه‌گذاری و تصمیم‌گیرهای سیاسی، دسته، اول به مسائلی از این دست می‌پردازد: چه چیز تولید می‌شود، چگونه تولید می‌شود، برای تولید چه پروسه‌ای طی می‌شود، کالاهای تولیدی و سودها چگونه و بین چه کسانی توزیع می‌شود، شرایط کار چگونه اداره و کنترل می‌شود و غیره. دسته، دوم باید به سیاست‌های دولت بپردازد. اما چه گروه‌هایی به واقع در شکل‌گیری سیاست شرکت دارند؟ تا آنجا که به تصمیم‌گیرهای سرمایه‌گذاری مربوط می‌شود، چه در قانون و چه در عمل، این تصمیم‌گیرها از کنترل مردمی دور نگهداشته می‌شود.

ایالات متحده به دموکراسی کامل اشتیاقی نشان نمی‌دهد، بلکه تنهامشتاق دموکراسی بورژوازی است و این دو متفاوتند. برای آزادیخواهان قرن هجدهم، نخستین دشمنان آزادی، سیستم فئودالی، برده‌داری و دونهاد قدرتمند کلیسا و دولت بودند. آنها در رویا نظم اجتماعی‌ای را می‌ساختند که در آن همه، افراد و دقیقتر بگوییم مردان سفیدپوست صاحب‌شروت - پس از نابودی موانع آزادی، کم و بیش مساوی باشند. آنها نمی‌توانستند تمرکز قدرت موثر در سیستم صنعتی و مالی و سرمایه‌داری متحد را پیش‌بینی کنند. برای تحقق ایده‌آل‌های آزادیخواهان، آنها در جهان مدرن، باید از مسئله، نقش کلیسا و دولت بسیار فراتر رفت. به گمان من وارثان واقعی لیبرالیسم کلاسیک، سوسیالیست‌های لیبرال و آنارشیست‌ها هستند که با ساختارهای هیرارشی و نهادهای قدرت به شکل همه‌جانبه‌تری مخالفت می‌کنند.

در یک دموکراسی بورژوازی، نخستین نگرانی همه باید خشنودی ثروتمندان باشد. هر چیز دیگری فرعی است. جز بریستراضا، خواست‌های سرمایه‌گذاران، تولید، کار و منابع سودمند برای رفاه وجود ندارد. به کوتاهی باید گفت امکان زنده ماندن وجود ندارد. این مسئله، "همه یا هیچ" نیست، بلکه مسئله، "کم و بیش" است. فقط تا آنجا که خواست‌های ثروتمندان - کسانی که در مورد سرمایه‌گذارها تصمیم می‌گیرند - ارضا شود، مردم می‌توانند به ادامه، موجودیت نجیبانه، شان به مثابه خدمتکاران خصوصی امیدوار باشند. مردمی که خود را به کسانی اجساره می‌دهند که صاحب و اداره‌کننده، اقتصاد خصوصی هستند. این نکته نیز یک عامل بنیادی و با اهمیت است.

جنبه، دیگر دموکراسی‌های بورژوازی‌ای همچون ایالات متحده، بیعدالتی در توزیع منابع است. این بیعدالتی به این صورت بارز می‌شود که تفاوت‌های بزرگی در توانایی افراد برای شرکت در تصمیم‌گیریها - حتی در دایره، تنگ تصمیم‌هایی که درون سیستم سیاسی اتخاذ می‌شود - وجود دارد. به‌علاوه سیستم سیاسی همچون دیگر جنبه‌های دموکراسی

سرمایه‌داری باید ارضا، خواستهای ثروتمندان را تضمین کند و گرنه جامعه افول خواهد کرد و از هم خواهد پاشید. تهدید به خودداری از سرمایه‌گذاری و یا پرواز سرمایه برای اینکه تصمیم‌گیریه‌های درون سیستم سیاسی را به شدت محدود کند، کافی است. حقیقتی که آمریکای لاتین‌ها به خوبی از آن آگاهند.

در جهان واقعی سیاست دولتی به وسیله، گروه‌هایی تعیین می‌شود که منابع را در اختیار دارند؛ یعنی گروه‌هایی که اهرم‌های مالکیست و مدیریت اقتصاد خصوصی را در دست دارند و یا به مثابه متخصصین ثروتمند، صاحب موقعیتند. در شاخه، اجرایی حکومت موقعیت‌های مهم تصمیم‌گیری به شکل تیپیک به وسیله، نمایندگان شرکت‌های بزرگ، بانک‌ها و شرکت‌های سرمایه‌گذاری، نمایندگان چند شرکت حقوقی - که قبل از هر چیز به منافع شرکت‌ها خدمت می‌کنند و از این رو بیانگر منافع گسترده، مالکان و مدیران هستند و نیز روشنفکرانی چون کیسینجر که به دلیل توانایی‌شان در بیان نکات مورد توافق قدرتمندان و اداره، امور آنها به عنوان "متخصص" به رسمیت شناخته شده‌اند، اشغال شده است. شاخه، مقننه متنوع‌تر است، اما کماکان از طبقات تجساری و حرفه‌ای تشکیل می‌شود. در حقیقت از سال‌های ۱۷۸۰ به بعد، قوه، مقننه چنین آرایشی داشته است، در آن سال‌ها و پیش از اینکه جمهوری کاملاً شکل بگیرد، برای یک دوره، کوتاه قانونگذاران از طیف پهناوری از لایه‌های اجتماعی برگزیده شدند. اگر یک سناتور و یا نماینده، مرد - و یا تصادفاً زن - کنگره را ترک کند، بسته موقعیت‌هایی نظیر کارگر صنعتی، کشاورز خرد، راننده، کامیون و یا غیره باز نخواهد گشت، بلکه به تجارت یا شرکت‌های حقوقی رجعت خواهد کرد. بنابراین قانونگذاران هماهنگ با موقعیت اجتماعی‌شان، تعهدات، پیوندها و درکشان از واقعیت اجتماعی، طبقات متخصص ثروتمند و تجاری را نمایندگی می‌کنند.

به علاوه شرایط بیرونی صورت‌بندی سیاسی به وسیله همان گروه محدود

نخبگان صاحب امتیاز تعیین می شود . آنها مطالعات مربوط به برنامه ریزی را هدایت می کنند ، احزاب سیاسی را از نظر مالی اداره می کنند ، سخنرانیها و تبلیغات واشنگتن را تحت تسلط دارند و با مجموعه‌ای از دیگر روشها ، شرایطی را که درون آن سیستم سیاسی عمل می کند ، تعیین می کنند .

به کوتاهی باید گفت ، دموکراسی — وژوایی در بهترین شکل نیز بسیار محدود است .

همه این نکات مدتهاست درك شده است . جان جی \* دبیرکنگره قاره‌ای و نخستین سر قاضی دادگاه عالی ایالات متحده گفت : " کسانی که صاحب کشورند باید بر آن حکومت کنند " . سیستم سیاسی همچون سیستم اجتماعی در جهت سرآورده کردن نیازهای طبقات ثروتمند ، شکل گرفته است . دیگران ، چنانچه شرایط اجازه دهد ، می توانند تصادفاً از آن بهره ببرند . در واقع از زمان سخنان جان جی به بعد ، همین روند طی شده است . ایالات متحده همانگونه که در ناتوانی نسبی دولت جهت فشار به شهروندان و حفظ دولت در مقابل حسابرسی مردم ، در میان دموکراسیهای صنعتی غیر معمول است ، در محدودیت انتخاب درون سیستم سیاسی نیز غیر عادی است . حزب سیاسی ای که طبقه کارگر و فقرا را نمایندگی کند ، وجود ندارد ؛ حزبی که همچون احزاب سوسیالیستی کارگری و کمونیستی اروپا به پاسخ به بعضی از نیازها و منافع کارگران و فقرا علاقمند ، و به ایجاد رفورمهای محدود در سیستم سرمایه داری متعهد باشد . ایالات متحده تا حد زیادی يك سیستم تك حزبی است . در این کشور حزب حاکم دارای دو بخش است که برای کنترل حکومت رقابت می کنند . بخش بزرگی از تاریخ سیاسی ایالات متحده ، تاریخ جدال میان کسانی است که در مورد سرمایه گذاری تصمیم گیری می کنند . ضمن آنکه چند موضوع مهم آنها را در مقابل یکدیگر قرار می دهد ، هماهنگی سیاسی نیز وجود دارد . گهگاه ایسین اختلافات مطرح می شود و جدال سیاسی بر سر آنها در می گیرد . به عامه

\* John Jay

مردم تنها فرصت داده می شود تا تصمیمات نخبگان را تصویب کنند ، اما اختیار شرکت در تصمیم گیریها شدیداً به دایره نخبگان صاحب امتیاز محدود می شود .

بسیاری از مردم از حاشیه ای بودن خود و عدم ارتباط سیستم سیاسی با مسائل مردم آگاهند . نزدیک به نیمی از کسانی که حق رای دارند ، در انتخابات ریاست جمهوری حتی در دسر رفتن به حوزه رای گیری را به خود نمی دهند . از میان کسانی که رای می دهند بسیاری بدون توجه به موضوع عمومی کاندیدها در مورد موضوعهای مهم به پای صندوق می روند . به عنوان نمونه انتخابات اخیر ریاست جمهوری - ۱۹۸۴ - را در نظر بگیرید . این انتخابات مداوماً به عنوان پیروزی تکان دهنده رونالد ریگان و " محافظه کاری " اش ( در واقع شکلی از میهن پرستی ارتجاعی که نسبت به محافظه کاری واقعی نوعی ارتداد است ) ارزیابی شده است . در حقیقت پیروزی تکان دهنده ای وجود نداشت . ریگان ۳۰٪ از آراء بالقوه را کسب کرد . از میان کسانی که به ریگان رای دادند ، ۶۰٪ شان احساس می کردند که برنامه قانونی او به کشور ضربه خواهد زد ، تنها ۱٪ از رای دهندگان به این خاطر به او رای دادند که فکر می کردند یک " محافظه کار واقعی " است . نظر خواهیهای بعد از رای گیری نشان می دهد که نیمی از مردم اعتقاد دارند که حکومت به وسیله " تعداد معدودی سرمایه دار که به فکر خودشان هستند " ، اداره می شود . مثل همیشه بخشهای صاحب امتیاز بیش از بخشهای دیگر اجتماعی در رای گیری شرکت کردند و بقیه سفیدها بیش از کارگران یقه آبی به پای صندوقها رفتند . تعداد بسیار کمی از بیکاران و فقرا - که آشکارا احساس می کردند سهمی در سیستم سیاسی ندارند - در رای گیری شرکت کردند . این حقایق به ویژه به چرایی تلاشهای فوق معمولی کسه برای " اخذ رای " صورت گرفت ، پاسخ می دهد و دلیل تبلیغات مستمر میهن پرستانه ای را که در مورد عظمت دموکراسی آمریکا انجام می شد ، برملا می کند . بر مبنای این تبلیغات ، بینش نیمی از مردم - اگر قرار بود به دقت توصیف شود - به مثابه بینش " مارکسیستی " و " افراطی " ،

مورد انتقاد شدید بوده با اینهمه بسیاری از مردم ، علیرغم کوششهایی که سیستم دکترینی جهت متقاعد کردنشان به کار می‌برد ، صحت حکم جان جی رادرك می‌کنند .

اگرچه در این مورد بررسی‌ای انجام نشده است ، امامی‌توان به درستی حدس زد که با رشد سطح تحصیلات ، قدرت فهم واقعیتهای اجتماعی تنزل می‌کند . عدم درك این نکات درون نهاد های ایدئولوژیک نظیر رسانه‌ها ، مدارس ، دانشگاه و روزنامه‌های عقیدتی - که به وسیله طبقات تحصیلکرده اداره می‌شود - گواهی بسراپسین داوری است . در يك لحظه نادر خلوص ، کمیسیون سه‌جانبه بررسی " بحران دموکراسی " ، مدارس و دانشگاهها را از جمله نهادهایی دانست که در مورد مغزشویی جوانان مسئولیت دارند . کسانی که بیشتر مغزشویی می‌شوند و این مغزشویی در ادامه ، زندگیشان از طریق ، رسانه‌ها ، روزنامه‌ها و کتب معمولی و تحقیقی تداوم می‌یابد ، امکان فریب خوردنشان نیز بیشتر است . به‌علاوه طبقات تحصیلکرده تنها هدف‌های سیستم مغزشویی نیستند ، بلکه کارکنان این سیستم نیز هستند و اگر قرار است آنها نقششان را به‌مثابه تحصیلکردگان ، روزنامه‌نگاران و " روشنفکران مسئول " ایفاکنند و امتیاز و نفوذ به دست بیاورند ، منافعی که در حکم می‌کنند که دکترین سیستم را بپذیرند . به‌علاوه قربانیان سیستم استعمار ، بر مبنای نوع زندگیشان ، درکی حسی از واقعیت دارند . بنابراین ، ابتذال ، بیماری‌گی و احمقانه بودن سخنانی که ترویج می‌شود ، چندان شگفت‌انگیز نیست . برای کسانی که به اسناد واقعی اهمیت می‌دهند ، در مورد بدبینی گسترده‌ای که در میان بخشهای غیر تحصیلکرده ، مردم به چشم می‌خورد ، کمبود مدرک وجود ندارد . به عنوان نمونه ، در سال ۱۹۶۴ ، یکی از مسائل اصلی مبارزه انتخاباتی ، ارتقاء جنگ ویتنام بود که مورد مخالفت گسترده ، رای دهندگان قرار گرفت . آنها به نسبت يك به دو به کاندیدی رای دادند که اعلام کرده بود جنگ را ارتقاء نخواهد داد . در حالیکه اکنون ما می‌دانیم که



بلافاصله پس از انتخابات ، در این جهت برنامه ریزی کرد . در سال ۱۹۸۰ ، هنگامی که رونالد ریگان پست ریاست جمهوری را تحویل گرفت ، کنگره و رییس جمهور بر اساس يك سیاست " محافظه کارانه " اندك اندك به لغو برنامه های رفاهی دولت پرداختند . برنامه هایی که با توجه به استانداردهای اروپایی محدود بود و تحت فشار جنبشهای مردمی سالهای ۱۹۶۰ و از زمان نیو دیل\* برقرار شده بود . در این اثناء ، در همه نظرخواهیها اکثریت مردم مخالفت شدیدشان را با گامهایی که در این جهت برداشته می شد ، بیان کردند . نظرخواهیها نشان می داد که مردم اعتقاد دارند که هزینه های نظامی باید تقلیل پیدا کند و نه هزینه های برنامه های اجتماعی . بر مبنای این نظرخواهیها ، مردم حتی از بالا رفتن مالیاتها حمایت می کردند ، به شرطی که مالیاتها برای برنامه های رفاه اجتماعی ، حفاظت محیط زیست ، بالا بردن استانداردهای ایمنی کار ، حقوق زنان ، خدمات شهری و مواردی از این دست استفاده شود . یعنی مواردی که به شکل گسترده ای در حال از میان رفتن بود و مردم به لزوم حفظ آن اعتقاد داشتند . بر مبنای يك نظرخواهی که اخیرا انجام شد ، توماس فرگوسن\* و جوئل راجرز\* نتیجه گرفتند که : " از آنجا که همه موضوعهای مهم بمتابه انقلاب ریگان " در سیاست عمومی ، ارزیابی می شود ، افکار عمومی به طرف ضدیت با رئیس جمهور می رود " . همانگونه که من دیروز در ارتباط با سیاست امنیتی عنوان کردم ، افکار عمومی تا هنگامیکه مردم ساکت و آرام هستند ، هیچگونه تاثیری در سیاست ندارد . کنگره و رئیس جمهور به مسئله مردم - آنچنانکه دکتترین رسمی عنوان می کند - بلکه به مسائل دیگری می اندیشند .

در جهت مبارزه با حاشیه های بودن عامه مردم در سیستم سیاسی ، کوششهایی وجود داشته است . در اواخر قرن نوزدهم ، يك جنبش پوپولیستی که عناصری غیر از نخبگان صاحب امتیاز را نمایندگی می کرد ، گسترش یافت . این جنبش با واکنش تند حوزه های تجاری مسلط روبرو شد و به سرعت

\*Thomas Ferguson      \*Joel Rogers      \*New Deal

از صحنه محو شد. نابودی این جنبش منجر به مهاجرتی عظیم به کانادا شد. این مهاجرت از ایالاتی صورت گرفت که تجربه، جنبشهای رادیکال ارضی را پشت سر گذاشته بودند و بنابراین کمک با اهمیتی به جنبش سوسیال-دمکراتیک کانادا. که همتایی در ایالات متحده نداشت. بود. سازماندهی کارگری نیز یک مبارزه، سخت و تلخ بوده است. تاریخ این سازماندهی در ایالات متحده، بیانگریکی از قابل توجهترین خشونت‌هایی است که از سوی قدرت دولتی و خصوصی اعمال شده است. ما می‌دانیم که روز اول ماه مه، تجلی همبستگی بین‌المللی با مبارزات کارگری ایالات متحده است. واقعیت‌های اجتماعی در ایالات متحده بر مبنای این واقعیت روشن می‌شود که خاطره، این روز در ایالات متحده محو شده و اول ماه مه اکنون یک تعطیل کارگری نیست، بلکه موقعیتی برای صدور اعلامیه‌های میهن پرستانه است. این روز "روز قانون" است؛ روزی که در آن ریگان مطرح می‌کند که ایالات متحده قضاوت دادگاه جهانی را نخواهد پذیرفت و روزی که در آن "اضطرار ملی" و تحریم بر علیه نیکاراگوئه اعلام می‌شود.

به علاوه صنعت عظیم ارتباطات عمومی ایالات متحده از آغاز برپایی اش در اوایل قرن یکوششهای موثری به کار برده است تا جنبشهای کارگری را تضعیف کند و تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری و نقش قدرتهای متحد را مخفی نگه دارد. نتیجه چیزی است که محقق استرالیایی آکس کاری\* از آن به عنوان "یک دموکراسی تبلیغی" نام می‌برد. دموکراسی‌ای که در آن "سیستم سرمایه‌گذاری به اصطلاح آزاد" از جانب "خودآگاهی عمومی به مثابه یک ارزش والا" به رسمیت شناخته می‌شود، در حالیکه حکومت‌هایی که جهت‌گیری رفاهی دارند و در اقتصاد مداخله می‌کنند و نیز اتحادیه‌های قدرتمند - تنها نهادهای توانا به کنترل تسلط اجتماعی کامل شرکتها - به مثابه سرکوبگر، ستمکار و حتی خرابکار شناخته می‌شوند. البته همزمان، نقش عظیم و پیشرفته، دولت در کمک به "سرمایه - گذاری آزاد" و خدمتش به نیازهای این سرمایه‌گذاری از قلم می‌افتد و "آنتی-کمونیسم" به کمک رهبران جنبش کارگری به مثابه یک شیوه، بسیار موثر جهت

\*Alex Carey

کنترل جنبش کارگری به کار گرفته می‌شود. رهبرانی که باعث شده‌اند که اتحادیه‌های کارگری سقوط کند و تنها ۲۰٪ نیروی کارگری را در بر بگیرد و رهبرانی که با انرژی تمام برای تضعیف اتحادیه‌های کارگری و از میان بردن استقلال این اتحادیه‌ها در مقابل کنترل سرمایه‌داری دولتی در خارج مرزها کار می‌کنند، حمله به "وحشت سرخ" بعد از جنگ جهانی اول و دوران بعد از جنگ جهانی دوم - که اغلب به غلط مک کارتیسم خوانده می‌شود - سرکوب دولتی و یورش تبلیغاتی‌ای را به همراه داشت که به وسیله گروه‌های تجاری‌ای که از آگاهی فوق معمولی‌ای برخوردارند و به شدت تلاش می‌کنند که در این حیطه یکه بمانند، هماهنگ می‌شود. روشنفکران استعدادشان را مشتاقانه در خدمت نهضت بعد از جنگ جهانی دوم قرار دادند و از این توهم که ممکن است بر بستر برپا کردن موج مبارزات مردمی، قدرت را به دست بیاورند (رویای لنینیستها)، دست شستند و تشخیص دادند که کسب قدرت واقعی و امتیاز، کماکان با تمسک به بخش تجاری سیستم سرمایه داری دولتی ممکن است.

دهه ۱۹۶۰ و اوائل دهه ۱۹۷۰، بار دیگر شاهد رشد فعالیت‌های مردمی‌ای بود که می‌توانست کنترل تجاری بر سیستم سیاسی را بر بستر خیزش جنبش حقوق مدنی، سازماندهی انجمن‌های محلی، جنبش‌های قومی، جنبش حقوق مدنی، جنبش ضد جنگ و غیره تهدید کند. این وقایع باعث نگرانی جدی و بی‌درنگ گروه‌های نخبه شد. این جنبشها "بحرانی" را به وجود آورد که کمیسیون سه جانبه، لیبرال از آن به عنوان یک تهدید بزرگ برای "دموکراسی" نام می‌برد. والبنته دموکراسی‌ای که در چهار چوب سیستم دکترونی حاکم معنی می‌شد، یک عضو کمیسیون تحقیق سه جانبه چنین گفت: "ترومن می‌توانست با همکاری تعداد نسبتاً کمی از بانکداران و وکلای وال استریت بر کشور حکومت کند"، اما به نظر می‌رسد با دخالت گروه‌های مردمی در قلمرو سیاسی، آن روزهای شاد، یعنی روزهایی که

"بحران دموکراسی" وجود نداشت در حال سپری شدن است .

نخبگان صاحب امتیاز ، يك يورش چندجانبه برای غلبه بر " بحران دموکراسی " برپا کردند . یورشی که از این ابزار سود می جست ؛ رشد شدید سخنرانی های تجاری ، محدودیت دوباره ، رسانه ها که در اثر جنبش های مردمی تا حدی باز عمل می کردند ، افزایش " کنترل اذهان " ، برپایی يك جدال تبلیغاتی عمومی جهت محدود کردن عملیات سیاسی در چهارچوب نیاز های قدرتمندان ، حمله به حقوق کارگری و مدنی با کمک حکومت ریگان که عمیقاً این نیروهای ضد دموکراتیک نخبه را نمایندگی می کرد ، برداشتن گام های اساسی جهت تضعیف روش های رفاهی دولت ، گسترش سیستم نظامی ، و پیگیری يك سیاست خارجی فعال مبتنی بر خرابکاری و مداخله نوین و تروریسم بین المللی آشکار . هدف از این حرکات غلبه بر تاثیرات " بحران دموکراسی " و بازگرداندن عامه مردم به شرایط شایسته شان یعنی بی تفاوتی و فرمانبرداری بود ، ضمن اینکه می باید سیستم سیاسی به مثابه بازی ای که در بین نخبگان جریان دارد ، باقی می ماند .

موضوعهایی که سیستم تبلیغاتی در دوران بعد از جنگ کویت نام به کار گرفت ، بیانگر این اهداف است . در اوائل دهه ۱۹۷۰ ، اکثریت بزرگی از مردم فهمیده بودند که ایالات متحده جنایتهای بسیاری مرتکب شده است . بنابراین جهت بازگشت اسطوره " خیرخواهی آمریکا " که سالهای بسیار در بسیج مردم جهت حمایت از خشونت دولتی به کار گرفته شده بود ، باید روشهایی پیدامی شد . از آنجا که عملیات جنایتکارانه دولت غیرقابل انکار بود ، باید وانمود می شد که این عملیات تنها ناشی از عیبهای يك رهبر معیوب بوده که از راه درستکاری منحرف شده است و نه برخاسته از نهادهای ایالات متحده که بر مبنای طرحهای تاریخی طولانی مدت عمل کرده اند . از جرم كوچك نیکسون آشکارا در جهت این هدف بهره برداری شد . در حقیقت جراثیم واقعی نیکسون به دقت از جریان واترگیت حذف شده بود .

تهیه لیست دشمنان که علاوه بر چهره های قدرتمند نخبه کسانی را در

بر می‌گرفت که حضورشان در این لیست توجه چندانی بر نمی‌انگیخت، سر  
و صدای شدیدی به راه انداخت. اما ترور سازمانده پلنگ سیاه\*، فِرِد  
هامپتون\* به دست پلیس سیاسی ملی (FBI) در شیکاگو،  
در رونسود واترگیت مطرح نشد. این يك جنایت است که افراد  
قدرتمند، حتی به شکل خصوصی بدنام شوند (می‌دانم که برای هیچ‌یک از  
کسانی که در "لیست دشمنان" نام برده شده بودند، اتفاقی نیفتاد، چرا  
که خود من هم در این لیست بودم)، اما ترور يك سازمانده سیاه جنایت  
محسوب نمی‌شود. بخش مرکزی اتهامات واترگیت، یورش ناشیگرانه،  
يك گروه وابسته به نیکسون به مرکز فرماندهی حزب دمکرات بود. دقیقاً  
در همان زمان اسناد سری منتشر شده نشان می‌داد که FBI از زمان  
حکومت کندی، عملیات مشابهی علیه حزب کارگران سوسیالیست - يك  
حزب سیاسی قانونی - انجام داده است. عملیاتی که در کنار عملیات  
جنایتکارانه، دیگر جهت تضعیف جنبشهای مردمی و اعمال خشونت بر  
علیه اقلیتها، صورت گرفته است. اما این مسائل که بسیار جدی تر از اتهامات  
نیکسون بود، کنار گذاشته شد، چرا که پیگرد این مسائل می‌توانست از بررسی  
عیبهای شخصی يك فرد بگذرد و توان نقد نهادی فرا برود. و این کاملاً غیر قابل تحمل  
بود. در ادعای نامه‌ای که علیه نیکسون ارائه شد، از "بمباران مخفی کامبوج" نام  
برده نشد. در روند واترگیت اشاره شد که حمله، وحشیانه به يك جامعه روستایی  
- با ده‌ها هزار کشته - جنایت نبوده، بلکه جنایت این است که کنگره  
چنانکه باید از این جریان اطلاع نداشته است. به هر رو نیکسون به خاطر  
این جنایت موقعیت سیاسی‌اش را از دست داد. حالا آمریکا برای بازگشت  
به حرفه، سنتی "حسن نیت جهانی"، پاك و آماده بود.

برنامه، حقوق بشر کنگره که بازتاب به بود چشمگیر جو اخلاقی  
و روشنفکری ناشی از جنبشهای مردمی سالهای ۶۰ بود، به وسیله سیستم  
تبلیغاتی تصرف شد. سیستمی که در زمان حکومت کارتر اعلام کرد که حقوق بشر  
"روح سیاست خارجی ماست". این تعهد بزرگ مانع حکومت کارتر در حمایت

\*Black Panther

\*Fred Hampton

مشتاقانه از قتل عام دهها هزار تیموری در يك تجاوز مورد پشتیبانی ایالات متحده ، بمباران وحشیانه جنوب لبنان به وسیله يك وابسته ایالات متحده و حمایت از رژیمهای سوموزا و مارکوس نشد . در همین حال کارتر متهم می شد که رفقای ما را " تضعیف کرده است ، در حالیکه دست " دشمنان ما " را باز گذاشته است . هنگامی که ریگان به قدرت رسید ، چنین وانمود می شد که بروحشت " مرض ویتنام " غلبه شده و " روح سیاست خارجی ما " به مبارزه بر علیه " تروریسم بین المللی " تحول پیدا کرده است . تروریسم بین المللی " ای که بر بستر انکار شدید نقش مرکزی ایالات متحده در برپایی این " آفت عصر مدرن " تعریف می شد ، و بر مبنای فریب و تحریف وسیع ، جهت " اثبات " این نکته که این آفت بخشی از توطئه های است که کرملمین جهت گرفتن همه چیز می که ما داریم ، برپا کرده است .

اسناد تهور و ابتکار قابل توجه سیستم تبلیغاتی را نشان می دهد حرکت سیستم تبلیغاتی به شکل انکار ناپذیری موثر واقع شد ، هر چند تاثیرش در میان مردم از آنچه که عموماً باور شده است ، کمتر بود . می توان ، میان هراسی که بحران دموکراسی در خانه و در کشورهای وابسته ای از قبیل السالوادور به وجود آورد ، تشابهی پیدا کرد . در السالوادور نیز رشد سازمانهای مردمی در سالهای ۷۰ باعث نگرانی عظیمی شد . پاسخ گروههای نخبه به " بحران دموکراسی " طبیعتاً در خانه و خارج متفاوت است . در السالوادور بر بحران به وسیله " فراخواندن جوخه های مرگ غلبه می شود . در خانه اما ابزار زیرکانه تری مورد نیاز است .

نکته بنیادی چیزی است که من قبلاً اشاره کردم : دموکراسی بامعنی باید بر مبنای ساختار سازمانی پایه گذاری شود ، ساختاری که افراد منزوی را قادر کند که از طریق ائتلاف منابع محدودشان به قلمرو تصمیم گیری داخل شوند ، خود و دیگران را تربیت کنند ، عقاید و برنامه هایی را که عملیات سیاسی به کار می آید ، فورموله کنند و جهت تحقق یافتن آنها ،

تلاش کنند • در غیاب چنین سازمانهایی، دموکراسی سیاسی قلمرو گروه‌های  
نخبه‌ای است که بر منابع حکومت می‌کنند، گروه‌هایی که در نهایت بنیان  
کنترلشان بر اقتصاد خصوصی استوار است • در بهترین حالت، مجموعه  
امکانات در چهارچوب دموکراسی بورژوازی محصور است • دموکراسی‌ای که در  
آن مردم از شرکت در تصمیم‌گیری‌های پایه‌ای در مورد تولید و کار محرومند. با  
اینهمه گام‌های محدود به سوی دموکراسی سیاسی موثر از سوی قلمرو تنگ  
قدرتمندان و صاحب امتیازان به مثابه تهدیدی افراطی ارزیابی می‌شود • بنابراین  
در عصر بعد از ویتنام، آنها بار دیگر انرژی قابل توجهی را وقف این کردند که  
تهدیدی را که متوجه تسلط نخبگان بود، از میان ببرند •

من به دو جنبه • محوری که بر مبنای آنها می‌توان اعتبار دموکراتیک  
یک سیستم اجتماعی - سیاسی را ارزیابی کرد، اشاره کردم: نخست فشار قدرت  
دولتی به شهروندان و محافظت خود از کنترل آنها، دوم چگونگی تصمیم‌گیری  
در سیستمهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی • سومین جنبه • مهم، سیستم  
ایدئولوژیک است • چه مقدار آگاهی مردم از مسائل شرط لازم برای یک  
مشارکت دموکراتیک است؟ من در خلال این سخنرانیها به کرات به این  
سؤال پرداختهام • حق بیان آزاد به شدت در ایالات متحده محافظت می  
شود • در این مورد، کنترل‌های دولتی در مقایسه با استانداردهای موجود  
بسیار ضعیف است • از سوی دیگر، سیستم ایدئولوژیک بر مبنای اجبار  
های تنگی عمل می‌کند و کسانی که این اجبارها را نمی‌پذیرند از بیان  
ایدئولوژیک محروم می‌شوند • بحث مجاز است، حتی تشویق می‌شود به  
شرطی که اصول پایه‌ای سیستم ایدئولوژیک را تقویت کند • به عنوان نمونه،  
هنگامی که روشن شد، هزینه‌های جنگ ویتنام به شدت در حال بالا رفتن  
است، این امکان به وجود آمد که موضوع جنگ در مطبوعات داخلی مورد  
بحث قرار گیرد، اما فقط در محدوده‌های مشخصی • یک آمریکایی می‌توانست  
از موضع بازها دفاع کند که معتقد بودند ایالات متحده با تلاش بسنده  
می‌توانست برنده شود، و یا از موضع کبوترها کسیه  
اعتقاد داشتند، موفقیت محتمل نبود • آرتور شلزینگر مورخ که از سوی

رسانه‌های رسمی به عنوان رهبر ضد جنگ معرفی می‌شود، چنین می‌گوید : اگر چه موفقیت متحمل نیست ، اما " همهء ما دعا می‌کنیم " که بازها راست بگویند ، ما حتی میل داریم " به فرزاندگی و سیاست درست حکومت ایالات متحده که جنگی را هدایت کرد که سبب تبدیل ویتنام به سرزمینی مخروبه و ویرانه شد، درود بفرستیم " ، البته به شرطی که بازها ثابت کنند که قضاوتشان درست است . کسانی که معتقدند تجاوز غلط بود - حتی اگر می‌توانست موفق شود - به صورت سیستماتیکی از بحث محروم می‌شوند . چنانکه من قبلاً توضیح دادم ، تاکنون تاریخ رسمی از این حادثه به عنوان حملهء ایالات متحده علیه ویتنام جنوبی نام نبرده است ، در حالیکه در جنگ هندوچین ، حملهء ایالات متحده به روشنی عنصر مرکزی بود .

نکاتی شبیه به این ، در سایر موارد هم به چشم می‌خورد . به پاره‌ای از این موارد من قبلاً اشاره کردم . بحثی که امروز در مورد نیکاراگوئه در جریان اصلی دیدگاهی ایالات متحده در جریان است ، نمونه‌ای روشنگر است . همانگونه که من در سخنرانی سوم در بررسی مطبوعات ملی نشان دادم، بحث تحمل می‌شود ، اما در محدودهء بسیار تنگ ، سه ماههء مهم اول سال ۱۹۸۶ را بیاد بیاورید . در آن هنگام ، در آستانهء رای کنگره در مورد کمک به کنترها بحث بالا گرفت . دو روزنامه بزرگ ملی ، هماهنگی صد در صد از خود نشان دادند و اجازه ندادند که هیچ همدلی‌ای نسبت به حکومت ساندینیست‌ها امکان انتشار بیابد . به هیچ وجه اشاره‌ای به این حقیقت مهم نشد که بر خلاف وابستگان ایالات متحده در منطقه ، ساندینیست‌ها مردمشان را کشتار نمی‌کنند . به فورمهای اجتماعی ساندینیست‌ها - که دلیل اصلی حمله ایالات متحده به نیکاراگوئه بود - نیز تنها با دو عبارت گذرا اشاره شد . سرمقاله‌های از سال ۱۹۸۰ به بعد نیز - تا آنجا که من توجه کرده‌ام - از همین نوع است . در حالیکه اعلام وضعیت محاصره در نیکاراگوئه در اکتبر سال ۱۹۸۵ ، موجی از اهانت‌های افسار گسیخته را سبب شد، اعلام وضعیت محاصره در السالوادور که دو روز بعد صورت گرفت ، هیچ بحثی به وجود نیاورد و به راستی هرگز در هیچیک از سرمقاله‌های نیویورک تایمز به آن



اشاره‌ای نشد. همه اینها، در پرتو این حقیقت غیرقابل تردید آموزنده است که از زمان برقراری وضعیت محاصره در السالوادور در سال ۱۹۸۵، ایسن کشور با ناهنجاریهای بسیار بزرگتری مواجه بوده، حال آنکه برخلاف نیکاراگوئه هرگز در معرض حمله ابر قدرت منطقه قرار نداشته است.

من هم مانند دیگران جزئیات بیشتر چنین مسائلی را در مطبوعات دنبال کرده‌ام. نتایج همیشه یکی است: کتمان و یا توجیه جنایات ایالات متحده و کشورهای وابسته به آن، اظهارنگرانی و یا عصبانیت از جنایات ایالات متحده و وابستگانش بر مبنای شواهدی انچنان سست که به سادگی قابل رد کردن است و دروغگویی آشکار در مورد دشمنان رسمی آدم انتظار دارد که چنین رفتاری را از مطبوعات رسمی يك دولت توتالیتر ببیند. اما ابعاد چنین شیوه‌ای در مطبوعاتی که فارغ از کنترل‌های آشکار دولتی عمل می‌کنند، سبب بهت و شگفتی کسانی خواهد شد که قصد دارند درباره این موضوع صادقانه تحقیق کنند. در این مورد اسناد بسیاری وجود دارد، اما در رسانه‌هایی که مرتباً به خاطر موضع "مخالفشان" (مضحک، نهایی) در مقابل قدرت خصوصی و دولتی محکوم می‌شوند، بهیچ وجه مورد توجه قرار نگرفته است.

تشخیص دلایل تمکین سیستماتیک رسانه‌ها از قدرتی خارج از خودشان مشکل نیست. رسانه‌ها منافع کسانی را نمایندگی می‌کنند که دولت و اقتصاد خصوصی را در اختیار دارند. بنابراین کشف این نکته که آنها بحث‌های عمومی را در چهارچوب نیازهای قدرتمندان و صاحب امتیازان محدود می‌کنند، نباید شگفتی‌چندانی ایجاد کند. رسانه‌ها در درجه اول شرکت‌های بزرگ هستند و نخستین بازار آنها بخش تجاری - آگهی دهندگان - است. همچون سایر شرکتها، آنها باید در مقابل نیازهای جماعت سرمایه‌گذار سرتعظیم فرود بیاورند. به فرض محال اگر آنها تلاش کنند کسسه راه مستقلى را دنبال کنند، مورد بازخواست قرار می‌گیرند و از صحنه محو می‌شوند. مدیران سطح بالای رسانه‌ها - سردبیران و غیره - از قشرهای

حرفه‌ای توانگر برخاسته‌اند و طبیعتاً سعی می‌کنند که بینشی مشابه‌قدر-  
تمندان و صاحب امتیازان داشته‌باشند. آنها موقعیت بایسته خود را کسب  
کرده‌اند و سعی می‌کنند این موقعیت را با نشان دادن کفایت در انجام  
وظایفی که نیازهای نخبگان مسلط را بر می‌آورد، حفظ‌کنند. به‌علاوه با  
توجه به وابستگی‌هایشان، گرایش‌های طبقاتی‌اشان و آرزوهایشان، طبیعی  
است که آنها مایلند با بینش‌ش کسانی‌که قدرت موثر دولتی را در  
دست دارند، همراه‌شوند. بنابراین تنها می‌شود انتظار داشت که  
چارچوب تفسیرها، شکل انتخاب چیزی که "اخبار" خوانده می‌شود،  
دیدگاه‌های مجاز و غیره به صورتی سامان‌پذیرد که با نیازهای  
قدرت دولتی - خصوصی‌ای که اقتصاد و سیستم سیاسی را کنترل می‌کنند،  
همخوانی داشته باشد.

روزنامه‌نگاران و مقاله‌نویسان می‌توانند بین هم‌نوایی و کنارگذاشته  
شدن، یکی را انتخاب‌کنند. و در یک جامعه ثروتمند پادشاهی هم‌نوایی  
می‌تواند قابل توجه باشد. کسانی که هم‌نوایی را انتخاب  
می‌کنند و بنابراین درون سیستم می‌مانند، بسیار زود عقابند  
و مواضع رسمی را درونی می‌کنند. افراد نادری وجود دارند  
که به چیزی اعتقاد داشته‌باشند و چیز دیگری بگویند. طیف مشخصی از  
دیدگاه‌ها - عموماً در مورد مسائل محدود تاکتیکی و درون یک توافق  
مشترک در مورد "منافع ملی" - تحمل می‌شود. البته کسی نباید از  
اهمیت یکپارچگی حرفه‌ای روزنامه‌نگاران خوب و صادق بکاهد. ساختار  
نهادی سیستم در جوهرش با استقلال اندیشه خصومت دارد. جای تعجب  
نیست که استقلال‌اندیشه تا این اندازه انسداد است. نکته  
این نیست که روزنامه‌نگاران و یا مفسرین ناصادقند، نکته این است که به‌جز  
بستر هم‌نوایی با نیازهای نهادی، نمی‌توانند در رسانه‌های متحد جایی  
داشته‌باشند. البته در حاشیه‌های سیستم - به‌عنوان نمونه، در رادیوهای محلی  
- ای که با حمایت شنوندگان اداره می‌شود - می‌توان انحراف از هنجارهای  
غالب را پیدا کرد. حتی درون جریان اصلی نیز، به صورت تصادفی،

انحرافات و وجود دارد که گاه حتی به حد " خطاهای آماری " نیز می رسد .  
اما بهر رو ، هنجارهایی که در ساختار نهادی ریشه دارد ، به ندرت نقض  
می شود . این نکته با اختلافاتی چند در مدارس و دانشگاه ها نیز  
صدق می کند .

محدودیت های ایدئولوژیک رسانه های ایالات متحده نیز همچون  
سیستم سیاسی این کشور در میان دموکراسی های سرمایه داری غیر معمول  
است . به سختی می توان يك سوسیال دموکرات نرم در رسانه های توده ای -  
پیدا کرد . تصور يك نشریه مخالف نیز مشکل است . از این زاویه ، ایالات  
متحده از هنجارهای دموکراسی های سرمایه داری خارج می شود . این مسئله  
دلایل متنوعی دارد که من در اینجا نمی توانم به آنها بپردازم ، یکی از این  
دلایل قدرت این کشور و اهمیت آن در سیستم جهانی است .

بنابراین دو اصل عمده که من در سخنرانی اول به آنها اشاره کردم ،  
یعنی تعهد دولت در مورد خدمت به قدرت خصوصی در عرصه داخلی  
و بین المللی ، و تعهد نهادهای ایدئولوژیک به محدود نگه داشتن فهم  
مردم از واقعیت های جامعه ، عمیقاً در ساختار نهادی جامعه ریشه دارد و  
در مقابل تغییر به شدت مقاومت می کند . همنوایی در دیدگاه فرموله شده ،  
ایالات متحده ، مدت ها است از سوی ناظرانی که چشمانی باز دارند ، تشخیص  
داده شده است . شصت سال بعد از انقلاب آمریکا ، الکس دوتوکوبیل -  
در مورد " همنوایی همگانی " ای که در ایالات متحده دیده بود ، تفسیری  
به دست داد . او گفت : " من هیچ کشوری را نمی شناسم که در آن تا این  
حد استقلال اندیشه و آزادی بحث اندک باشد " . لارنس فریدمن\* مورخ ضمن  
نقل قول این عبارت در بازنگری اش از عصر فرا انقلابی چنین اظهار کرد :  
" ملت جدید ، در زمینه مخالفت با عقاب بال گسترده ، میهن پرستی ،  
صاحب هیچ سنت موثر ، نیرومند و باحتی قابل توجهی نبوده است " . به ویژه  
کیش شخصیت جرج واشنگتن\* و پدران بنیانگذار ، تا افراط مضحکی رشد  
کرد و هنوز نیز ادامه دارد . در سال ۱۸۵۸ ، یکی از مخالفان نادر ، هنری

\*Lawrence Friedman

\*George Washington

دیوید تورثو\* در روزنامه‌اش نوشت :

"احتیاجی به قانون کنترل پروانه، مطبوعات نیست، خود مطبوعات، قانونی کافی و بیش از کافی است. در واقع اینها جماعتی هستند که گرد آمده‌اند و در مورد چیزهایی که باید فاش شود، توافق کرده‌اند. آنها در مورد یک پلاتفرم و تکفیر کسی که از آن خارج شود، توافق کرده‌اند. بنا براین یکی در هزار نیز جرئت نمی‌کند چیز دیگری را فاش کند."

بهتر است بگوییم که یکی از هزار قادر نیست که به چیز دیگری فکر کند، چراکه سیستم کنترل اندیشه به شکلی موثر جادوی خود را به کار گرفته است.

در قرن بیستم، مسئله، کنترل اندیشه به مسئله‌ای کاملاً خودآگاهانه تبدیل شده و این نکته از سوی عالمان سیاسی اصلی، روزنامه‌نگاران، نمایندگان صنعت در حال خیزش روابط عمومی و دیگران به رسمیت شناخته شده است که در کشوری که صدای مردم می‌تواند شنیده شود، تضمین اینکه آن صدا چیزهای درستی بگوید، ضروری است. در کشوری که بر مبنای خشونت داخلی اداره می‌شود، کنترل اعمال مردم کفایت می‌کند و اندیشه، آنها چندان اهمیتی ندارد، چراکه مردم در نهایت بر مبنای زور کنترل می‌شوند. اما در جاییکه خشونت داخلی محدودتر است، کنترل اندیشه ضروری است. به کوتاهی باید گفت در ایالات متحده بین آزادی از فشار دولت و موثر بودن قابل توجه سیستم کنترل اندیشه ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. این حقیقت اغلب در قلمروهای نخبگان آشکارا به رسمیت شناخته شده است: کسانی که بر اهمیت "تولید هماهنگی" (به تعبیر روزنامه‌نگار و مفسر سیاسی برجسته والتر لپمن\*) و یا "طرح و ساخت هماهنگی" (به روایت ادوارد برنیز\*) بیک‌چهره، برجسته، صنعت ارتباطات عمومی) تاکید کرده‌اند، چرا که مردم باید تصمیمات دوران‌دیشانه، رهبرانی را که

\*Henry David Thoreau

\*Walter Lippmann

\*Edward Bernays

تأثیر توده‌های شستشوی مغزی نشده بدورند، تصویب کنند.

یکی از معدود منتقدین این مفاهیم، عالم‌سیاسی روبرت دال می‌نویسد که "اگر این نکته را در نظر بگیریم که اولویت‌های سیاسی به سادگی توسط رهبران تجاری و در جهت خواست آنها از سیستم تعیین می‌شود، بدین ترتیب مدل دموکراسی مبتنی بر همه‌پرسی، ارزشی معادل حکومت توتالیتر خواهد داشت." به هر رو، ضرورت کنترل اندیشه از سوی کسانی که در این زمینه فعالیت می‌کنند، پذیرفته شده است. اکثریت آنها این مسئله را منفعلانه به مثابه يك هنجار پذیرفته‌اند. پس شگفت‌انگیز نیست که کمیسیون سه‌جانبه، لیبرال در مورد خطر تجزیه و تحلیل منقدانه، نهادهای مسئول "مغزشویی جوانان" - به ویژه مدارس و دانشگاه‌ها - هشدار می‌دهد. روشهای "تولید هماهنگی" از روشهای تبلیغاتی‌ای که در جوامع توتالیتر - نقاطی که حکومت به وسیله، چماق حفظ می‌شود - به کار گرفته می‌شود، زیرکانه‌تر و احتمالاً موثرتر است. یکی از موثرترین روش‌ها تشویق مناظره است، اما تنها در سیستمی از پیش‌فرضهای اعلام نشده که بیانگر اصول پایه‌ای سیستم دکتورینی است. به این ترتیب اصول به شکل عقلانسی بررسی نمی‌شود، بلکه به چهارچوب اندیشه‌های مجاز تبدیل می‌شود. مناظره هر چه بیشتر درون محدوده‌های مجاز پیش برود، پیش‌فرضهای اولیه، غیر قابل تردید به شکل موثرتری به عنوان حقایق وانمود می‌شود. من در این مورد نمونه‌های بسیاری به دست داده‌ام و احتمالاً تاکنون هزاران صفحه چاپ کرده‌ام. دیگران نیز در این باره بسیار بحث کرده‌اند. اما در قلمروهای روشنفکری ایالات متحده هیچ‌یک از این سخنان فهمیده نمی‌شود و به راستی که حتی شنیده هم نمی‌شود.

بنابراین نباید تعجب کنیم از اینکه علیرغم باز بودن جامعه، عناصر بنیادی برنامه‌ریزی سیاست و دلایل تاریخی آنها نادیده گرفته می‌شود و مورد اشاره، رسانه‌ها و تحقیقات قرار نمی‌گیرد. نباید تعجب کنیم از اینکه اسناد غنی برنامه‌ریزی تنها در حوزه‌های محدودی شناخته و فهمیده می‌شود. نباید تعجب کنیم از اینکه نمایندگان رسانه‌های اصلی

ایالات متحده از کشف شقاوت‌های کنتررا که به سرعت توسط روزنامه‌نگاران کشورهای دیگر و یا بازرسان حقوق بشر برملا می‌شود، عاجزند. نباید تعجب کنیم از اینکه رفورم‌های اجتماعی نیکاراگوئه به همراه انتخابات ۱۹۸۴ - که انجام نشد - از اسناد تاریخی محومی شود. نباید تعجب کنیم که حمله ایالات متحده به ویتنام جنوبی انگار هرگز انجام نگرفته است. و این فهرست تمامی ندارد. روزنامه‌نگاران و سایر مفسرین یا به شکلی آگاهانه راه موفقیت را درک می‌کنند و یا به چنان شکل موفقیت آمیزی دکتربین‌های اعتقادی را درونی می‌کنند که از تفکر در مورد اندیشه‌های غیر قابل قبول ناتوان می‌شوند. در کشوری که بحث عقلانی به نظر دیوانگی غیر قابل فهمی می‌آید و از چیزی که همه روزه توسط سیستم تبلیغاتی به مغز همه فرو می‌شود، بسیار دور است، استثنائات نادری نیز وجود دارد و می‌تواند در حاشیه تحمیل شود.

سیستم "تولید هماهنگی" به شدت - حداقل در میان طبقات تحصیلکرده - موفق است. تاثیر این سیستم بر عامه مردم کمتر است، اما تا زمانیکه مردم منفعل و آرام هستند و "بحران دموکراسی" به وجود نمی‌آورند، این مسئله اهمیتی ندارد. شواهد نشان می‌دهد که فاصله قابل توجهی میان مردم و دکتربین‌های اعتقادی طبقات تحصیلکرده، منضبط وجود دارد. من قبلا به چند نمونه اشاره کردم، اما برای اینکه مثال دیگری زده باشم، نظراتی را که در مورد جنگ ویتنام وجود داشت، به خاطر بیاورید. به شکل گسترده‌ای باور شده است که انتقاد از جنگ توسط رسانه‌ها و طبقات تحصیلکرده - به شکل عام - هدایت شده است. این کاملا غلط است. مخالفت با جنگ در فضایی از خصومت بی‌نهایت روشنفکران لیبرال و رسانه‌ها گسترش یافت. این مخالفتها تا زمانیکه حوزه‌های تجاری به خاطر هزینه‌های جنگی صحبت بر علیه جنگ را آغاز نکردند، تبدیل به یک پدیده قابل توجه نشد و حتی بعد از آن نیز در چهارچوب جریان اصلی و حوزه‌های مشخصی انجام شد. اما این توهم به این خاطر گسترش یافت که صدای انتقادی - ای که به مثابه نتیجه فعالیت توده مردم در نهایت شنیده شد، صدای

اقلیت کوچکی از افراد تحصیل کرده و صاحب امتیاز بود که به شکل کامل طبیعی با جنبشهای مردمی پیوند داشتند. اما برخلاف بسیاری از خیالپردازیهای کنونی، این اقلیت " رهبران " جنبش نبودند و از اینکه نمایندگان جریان روشنفکری باشند نیز بسیار دور بودند. یک بررسی عمیق از گرایشهای " نخبگان روشنفکری " ایالات متحده که در بهار ۱۹۷۰ انجام شد، حقایق واقعی را نشان می دهد. در آن سال مخالفت با جنگ بعد از حمله، ایالات متحده به کامبوج در اوج خود بود، دانشگاهها پس از اعتراضات دانشجویان بسته شده بود و ناراضیانی مردم به ابعادی رسیده بود که گروههای نخبه را کاملاً به وحشت انداخته بود. نتایج بررسیهایشان می دهد که همه کسانی که با جنگ مخالف بودند، اگر قرار باشد دسته بندی شوند، در دسته کبوترها قرار می گیرند. اما وقتی به دلایل مخالفت آنها بازگردیم، درمی یابیم که اکثریت آنها بر مبنای " زمینهای پراگماتیستی "، یعنی ناامیدی از دستیابی جنگ به اهدافش مخالف جنگ بودند. اقلیتی نیز این زاویه که " جنگ دارد خیلی خونین می شود "، مخالف جنگ بودند. نکته ای که این بررسی آنها " زمینهای اخلاقی " می خواند: عدم شخصی از کشتار، ضرب و جرح و شکنجه مشروعیت دارد، اما زیاده روی در این مورد می تواند روحهای ظریف و حساس را برنجاند. مخالفت اصولی با جنگ آنقدر اندک بود، که به سختی قابل مشاهده است. احتمالاً تنها ۱٪ بر این مبنای که " تجاوز غلط است حتی اگر ایالات متحده آن را انجام دهد "، مخالف جنگ بودند. از سوی دیگر اگر از همان روشنفکران سوال می شد که نظرشان در مورد حمله به چکسلواکی چیست، همگی بر مبنای زمینهای اصولی با آن مخالفت می کردند. روشن است که با این حمله بر مبنای " زمینهای پراگماتیستی " مخالفت نمی شد، چرا که این حمله به اهدافش رسیده بود. بر مبنای " زمینهای اخلاقی " نیز مورد مخالفت قرار نمی گرفت، چرا که تلفات ناچیزی داشت. اما در مورد ایالات متحده یا باید مسئله اصول به تمامی کنار گذاشته می شد و یا فرد موقعیت خود را به مثابه یک روشنفکر برجسته از دست می داد. بررسی ای که بعد از مسئله استالینگراد از سوی ستاد

ژنرالهای آلمانی صورت گرفت ، باید نتایج مشابهی به دست داده باشد .  
باز هم توجه کنید که کنار گذاشتن اصول يك خدعه ، آگاهانه نبود ، بلکه روشنفکران  
نخبه ایالات متحده به سادگی نمی توانستند به مسائلی از این دست  
فکر کنند که : ایالات متحده با حمله به ویتنام جنوبی دست به تجاوز زده  
است و یا اصولا چنین حرکتی می تواند غلط باشد و یا اصلا چنین چیزی  
صورت گرفته است . حتی امروز نیز چنین حرفهایی شنیده نمی شود .

در مقابل ، بسیاری از عامه مردم بر مبنای زمینه های اصولی با جنگ  
مخالفت کردند . در دهه ۱۹۸۰ و بعد از يك دهه کوششهای فداکارانه  
جهت غلبه بر " مرض ویتنام " بیش از ۷۰٪ از مردم جنگ را " اساسا  
غلط و غیر اخلاقی " و نه تنها " يك خطا " می دانستند . در حالیکه ،  
کبوترهای رسمی ، اقلیتی از " رهبران فکری " - که روحانیون را نیز دربر  
می گرفتند - و اقلیت کوچکی از روشنفکران ، حتی در اوج اعتراض ضد جنگ  
معتقد بودند جنگ " يك خطا " بوده است . در بسیاری از موارد دیگر نیز  
نتایج مشابهی به دست آمد . به عنوان نمونه حمله اسرائیل به لبنان در  
سال ۱۹۸۲ ، به نسبت ۲ به ۳ در میان افراد تحصیل کرده مورد تأیید قرار  
گرفت ، اما در میان افرادی که تحصیلات کمتری داشتند و قادر نبودند  
درک کنند که تجاوز و قتل عام ، همان تجاوز و قتل عام است و نه دفاع  
از خود در جهت عالیترین ایده آلهای غربی ، به همان نسبت با مخالفت  
روبرو شد .

آنچه که به واقع در طول اعتراض به جنگ ویتنام رخ داد ، آموزنده است :  
يك جنبش مردمی به شکل خود بخودی و بدون سازمان و یا رهبریت مرکزی  
و در فضایی از خصومت بینهایت رسانه ها و دیده گاه های فورموله گسترش  
یافت و اشکال مختلف به خود گرفت . همانگونه که من در سخنرانی دوم  
توضیح دادم ، این اعتراض به حدی رسید که حکومت قادر نبود به يك  
بسیج ملی واقعی آنچنانکه در طول جنگ جهانی دوم صورت گرفت ، اقدام  
کند . حکومت مجبور بود يك جنگ " تفنگ و کره " را پیش ببرد ، اما سطح  
حمله آنچنان بود که پیامدهای جدی ای برای اقتصاد ایالات متحده به وجود



آورد و سبب شد که این کشور نسبت به رقبای واقعی اش یعنی اروپا و ژاپن سقوط کند. به علاوه ارتش ایالات متحده به مثابه بازتابی از نارضایتی جامعه، از درون شروع به فروپاشی کرد. یورش نت در ژانویه ۱۹۶۸، حوزه‌های اصلی تجاری را قانع کرد که باید سرمایه‌گذاری روی جنگ رقیب شود. این به سادگی یعنی اینکه، جنگ ارزش بهایی را که باید برایش پرداخت می‌شد، نداشت. این بهاء، بحران دموکراسی و تاثیرات زیان‌آور اقتصادی بود. هیئتی از مردان خردمند به واشنگتن اعزام شد تا کاهش تدریجی دخالت ایالات متحده را توصیه کند. نقش ایالات متحده باید به جنگ فشرده در پایتخت تحول پیدا می‌کرد، ضمن آنکه می‌بایست ارتش ایالات متحده از ویتنام بیرون کشیده می‌شد و برای توافقی بر مبنای مذاکره، گامهایی برداشته می‌شد. حدود یکسال بعد انتقادات رسانه‌ها از جنگ - اگرچه در محدوده‌هایی که قبلاً بحث شد - مشروعیت یافت. در مورد پیامدهای این مسئله قبلاً بحث کردم.

دقیقاً همین مسئله در مورد آمریکای مرکزی نیز صدق می‌کرد. حکومت ریگان در حالی قدرت را به دست گرفت که به دخالت نظامی مستقیم در السالوادور تمایل آشکار داشت. انتشار کاغذ سفید در فوریه ۱۹۸۱، با ادعای مسخره تجاوز نیکاراگوئه به مثابه توطئه کرم‌لین، بیان آشکار این نقشه بود. چنین تصور می‌شد که "مرض" ویتنام از میان رفته است و ایالات متحده می‌تواند به الگوی تاریخی مداخله مستقیم بازگردد. برداشتی که با توجه به دیدگاه فورموله، غیرمنطقی نبود. کاغذ سفید در اروپا، جنجالی آمیخته با تمسخر و بدبینی برانگیخت، اما در رسانه‌های ایالات متحده به عنوان "حقیقت برتر" مورد پذیرش قرار گرفت. به هر تقدیر، واکنش مردمی غیرقابل پیش بینی ای نیز، در مقیاسی قابل توجه سربرآورد. واکنشی که در ابعادی موثر، و بر بستر تظاهرات و اعتراضات خودبه‌خودی سازماندهی نشده بروز کرد و کلیساها در آن نقشی جدی بازی کردند. سرانجام به خاطر وحشت از تهدید شدن برنامه‌های محوری تری نظیر نظامی کردن جامعه، ایالات متحده، حکومت از بیان آتشین خود عقب نشینی

کرد . مدتی بعد ، رسانه‌ها انتقاد از کاغذ سفید را آغاز کردند و نا مدتی کوتاه برخورد مضحك رسانه‌ها به جنگ السالوادور ، شکل بهتری پیدا کرد . حکومت مجبور بود به شیوه‌های غیر مستقیم تروریسم بین‌المللی روی بیاورد . پیامدهای این مسئله را قبلا توضیح دادم .

این نمونه‌ها و مسائل بسیار دیگر ، نشان می‌دهد که تحت نام دموکراسی موجود در ایالات متحده ، چه چیزی می‌تواند صورت گیرد . به هر تقدیر محدودیت فشار دولتی ، فرصتهای قابل توجهی جهت آموزش ، سازماندهی و عمل خارج از ساختارهای رسمی ، در اختیار می‌گذارد . کسانی که در چنیسن تلاشهایی درگیر شوند ، به اردوگاه‌های کار و یا زندانهای روانی فرستاده نمی‌شوند و هدف جوخه‌های مرگ قرار نمی‌گیرند . البته اگر تاثیر کارشان ناچیز باشد ، به حاشیه‌رانده می‌شوند ، بدنام می‌شوند و یا به سادگی نادیده گرفته می‌شوند . به طور کلی تلاشهای پراکنده اغلب عقیم می‌ماند . برای مثال در سال ۱۹۶۶ ، امکان نداشت در بوستون که احتمالا لیبرال ترین شهر ایالات متحده بود ، تظاهرات گسترده ، ضد جنگ بدون نگرانی از حمله به آن حتی در کلیساها برگزار شود . مخالفان جنگ اغلب احساس می‌کردند که برای گروهی از همسایگان که عموماً مخالف جنگند و در اطاق پذیرایی يك خانه جمع شده‌اند صحبت می‌کنند و یا برای شنوندگان معدودی که در کلیسا و دانشگاه تجمع کرده و خود اغلب سازماندهندگان جنگند . این نوع تلاشهای گسترده ، سرانجام موثر واقع شد و جنبش علیه جنگ در میان بخش وسیعی از مردم به حد قابل توجهی رسید . تاثیر این تلاشها را در مقاومت اصولی و شورانگیزی می‌شد دید که عمدتاً در میان جوانان برخاست . تفسیر استاندارد چیزی که در آن سالها اتفاق افتاد ، تفسیری به شدت غلط و حتی مجرد است . این تفسیر بازتابی از هراس نخبگان صاحب امتیاز از فعالیت همگانی است . فعالیتی که اندك اندك از کنترل " رهبران طبیعی" آن خارج می‌شد . تاثیرات اعتراض و مقاومت به آن اندازه نبود که مانع قتل عام گسترده و انهدام هندوچین شود ، اما حداقل باعث شد که هندوچین به طریقی به حیات خود ادامه دهد ، هر چند که باید گفت جنبش اعتراضی

به سطح مورد انتظار نرسید .

اگر تغییرات نهادی صورت نگیرد، کوششهای مردمی تأثیری همچون جنبش ضد جنگ خواهد داشت . سیستم ایدئولوژیک دقت می کند که تحقیقات جدی و تفسیرهای انتقادی در مورد مسائل بین المللی و نکات امنیتی انجام نشود . به این ترتیب فعالیت مردمی گماکان خود به خودی و سازماندهی نشده باقی می ماند و نمی تواند تجربیاتش را از مقطعی به مقطع دیگر انتقال دهد . این نتیجه ، فقدان مطبوعات و یا احزاب سیاسی مخالفی است که در کارگران و فقرانیفوذ داشته باشد و نیز ناشی از فسادان سازمانهایی نظیر اتحادیه ها که می تواند بنیان مستمر و مداومی جهت آموزش و اعمال سیاسی - اجتماعی فراهم کنند .

با اینهمه برای اکثریت مردم، ایدئولوژی يك چیز آبی است و با مردم بر مبنای تلاشهای متعهدانه می توان پیوند برقرار کرد . مردم می توانند به شیوه های بسیار ، حداقل به صورت حاشیه ای بر رسانه ها تأثیر بگذارند و تصمیمات سیستم سیاسی را - که در آن هیچ نقشی ندارند - تغییر دهند . تأثیرات حرکت مردم می تواند کاملاً قابل توجه باشد و برای قربانیان قهر دولتی معنای بسیاری به همراه بیاورد .

به علاوه نهادها همیشگی نیست . تاریخ نیز در پایان خود نیست ، هر چند که اگر تغییرات نهادی صورت نگیرد، می توان آنرا پایان یافته تلقی کرد . آینده باز و قابل پیش بینی است، با تهدیدهای جدی ای که فرار و گسترده و امکانات امیدوار کننده ای که ارائه می دهد .

## سخنرانی ۵ • بحث ۷ مارس ۱۹۸۶

**سؤال :** من می خواهم سؤال ساده‌ای در مورد فشار ایدئولوژیک مطرح کنم • می دانیم که در طول تجاوز به گرانادا ، ایالات متحده تا پنج روز اجازه نداد که روزنامه نگاران از گرانادا دیدن کنند ، این می تواند به نوعی سانسور مطبوعات باشد • می خواهم بدانم در سی سال گذشته ، در چه مواقعی سانسور مطبوعات در ایالات متحده به کار گرفته شده است •

**جواب :** بگذارید با اشاره به این نکته شروع کنم که مطبوعات آمریکا به این مسئله اعتراض کردند • به خاطر می آورید که من در طول بحث ، چندین بار به چند اصل در مورد شیوه ، تحلیل کردن اشاره کردم • یکی از آنها این است که اگر چیزی آزادانه مورد بحث قرار گیرد ، احتمالاً بی اهمیت است برای این نکته دلایل قابل قبولی وجود دارد که من در طول بحث سعی کردم آنها را توضیح دهم • در طول تجاوز به گرانادا ، در واقع دولت تلاش کرد سانسور را به مطبوعات تحمیل کند ، اما این واقعیتی بسیار بی اهمیت بود • مسئله مهم ، خود سانسوری مطبوعات بود •

پنج روز پیش از تجاوز ، حکومت کوبا بر بستر پیشنهاد پذیرش دانشجویان ایالات متحده به این کشور نزدیک شده بود • کوبا عنوان کرد که نیروهای کوبایی - که بسیار کوچک بودند - در مقابل ورود ایالات متحده

مقاومت نخواهند کرد و در صورتیکه نیروهای این کشور به سوی نیروهای کوبایی تیراندازی نکنند، به سوی آنها آتش گشوده نخواهد شد. ایالات متحده پس از تجاوز، به نیروهای کوبایی نیز حمله کرد و با آتش متقابل مواجه شد. ایالات متحده به شکل خصوصی تأیید کرد که حمله به کوباییها، در اولین روز تجاوز رخ داده است. در حقیقت يك نوع عذرخواهی خصوصی ضعیف از سوی ایالات متحده انجام شد. همه این اطلاعات در اولین روز تجاوز، در دسترس مطبوعات ایالات متحده بود. اطلاعاتی که کل داستان رسمی تجاوز را کاملاً زیر سؤال می‌برد.

بسیار خوب، برای این اطلاعات چه اتفاقی افتاد؟ نیویورک تایمز هرگز به آن اشاره نکرد. دومین نشریه اصلی، واشنگتن پست، در مورد آمریکای مرکزی مقاله نویسی خیلی خوبی داشت که فکر می‌کنم يك زن از اهالی آمریکای لاتین بود. او داستانی در مورد تجاوز نوشت که فکر می‌کنم متعلق به واشنگتن بود. در پایان واقعی مقاله، یعنی جاییکه معمولاً چیزهای جالب عنوان می‌شود، پس از قلمداد کردن داستان تبلیغی آمریکا به عنوان حقیقت، او نوشت: «طبق تبلیغات کوبا، این کشور پیشنهاد همکاری کرده بود.» او همچون دیگر کارکنان مطبوعات ایالات متحده می‌دانست که این تبلیغات کوبا نبود. اسنادی که بعداً منتشر شد، نشان می‌دهد که این تبلیغات نبود. من شخصاً این گزارشگر رانمی‌شناسم. اما حدس می‌زنم که او اطلاعات را به شکلی مطرح کرد که قابل چاپ باشد.

کمی بعد فکر می‌کنم یک هفته بعد - وقتی همه چیز تمام شده بود، بوستن گلوب که تصادفاً یکی از بهترین جراید کشور است، مقاله‌های منتشر کرد که در آن حقایق به شکلی دقیق ارائه شده بود. این مقاله توسط یکی از سردبیران نوشته شده بود و آنجا که من می‌دانم تنها بحثی بود که به واقعیت مسئله پرداخته بود. حداقل در مطبوعات اصلی این تنها بحث بود. من همه روزنامه‌های شهرهای کوچک رانمی‌خوانم. این در واقع سرکوب سخت حقایق است و نه سانسور دولتی. این نکته

بسیار مهمتر از این واقعیت است که حکومت به مقاله نویسان خارجی اجازه نداد که رنج‌ها را همراهی کنند. مطبوعات احساس می‌کردند که غرور حرفه‌ای‌شان لطمه خورده است، چراکه از مسئله پیاده شدن نیروها دورنگهداشته شده بودند، اما آنها بر مبنای اطلاعاتی که در اختیار داشتند، می‌توانستند اخبار بسیار مهمتری را ارائه کنند. به عنوان نمونه، من شخصا منابع محدودی در اختیار داشتم، اما تمام این اسناد را به فاصله کوتاهی پس از تجاوز به دست آوردم و يك لحظه تردید نمی‌کنم که مطبوعات نیز در همان زمان این اسناد را در اختیار داشتند. اما آنها تصمیم گرفتند که با سرکوب حقایق مستدل به دولت خدمت کنند. البته تماما یک استثنا، وجود داشت که به آن اشاره کردم. خود سانسوری در مورد مقالاتی که به گذشته می‌پرداخت یعنی مقالاتی که در سالگرد مسئله نوشته شد نیز صدق می‌کرد. چنین برخوردی در ایالات متحده تیبیک است و شیوه‌ای است که بر مبنای آن سیستم اندیشه به شکلی واقعی کارها را کنترل می‌کند.

حالا به این خاطر در مورد موارد نادر سانسور دولتی بحث می‌شود که این مسئله چندان مهم نبوده و بنابراین وسیعا مورد بحث قرار گرفته است.

در کشورهای اروپایی احزاب کارگری وجود دارد، اما احزاب سوسیالیست کشورهای نظیر اسپانیا و پرتغال، منافع کسانی را که باید از آنها حمایت می‌کردند از یاد برده‌اند. آنها بانا تو همکاری می‌کنند و به مسائلی از قبیل بیکاری، امکان گسترش می‌دهند. آنها در واقع بخشهای مختلف یک حزب هستند، یعنی همان چیزی که در ایالات متحده وجود دارد. نظر شما در این مورد چیست؟

به خاطر بیاورید که نکته‌ای که من اشاره کردم این بود که احزابی که در ایالات متحده کمبودشان حس می‌شود - احزاب کارگری، سوسیالیستی، کمونیستی و غیره - احزاب رفورمیستی نرمی هستند که سیستم سرمایه‌داری دولتی را قبول دارند، اما کم و بیش در طبقه کارگر و بخش محروم جامعه ریشه دارند و به نوعی آنها را در سیاست عمومی مشارکت می‌دهند و تا